

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هيم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن د هيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

تیمورشاه تیموری

طفل

این مثنوی در زمان حاکمیت طالبان گفته شده

چو گلای گلستانند اطفال
نشان عظمت و شان جهان است
توانش نیست پا بر پا نهادن
ز مهترها طریق کامرانی
ز فعل خویشتن ذوق یک نماید
نگاهش آسمان صاف شسته
رموز زندگی باشد نمایان
به آئین محبت گشته دمساز
بگفتا در وفای کودک از جان
همان در دامن مادر گریزد
زند شعله به قلبت اشتیاقش
بری باشد نمیداند زرنگی
به کاخ و جاه و ایوان می ننازد
نه شیدای نه مکر و حيله سازی
نه اندر بند دیر یازود باشد
نه مظلومی بزیر پا نماید
صفات زشت این دنیا در او نیست

چو رنگ و بوی خوبانند اطفال
همان طفلیکه بر سینه کشان است
ندارد طاقت بر پا ستادن
بخشواهد با نگاه ناتوانی
به سوی هرکدام بالک نماید
رخش هم رنگ گلای شگفته
ز اعماق دو چشمش صدهزاران
به مهر و آشنائی ها هم آواز
فریدون مشیری آن سخندان
"که چون مادر ز کین با وی ستیزد
همه آسودگیها در وفیاقش
ز کید و حيله و حرص و دورنگی
به سیم و زر چو دونان دل نبازد
نمیداند دروغ و حقه بازی
نه در فکر ضرر یا سود باشد
نه دست ظلم به کس بالا نماید
چنین اوصاف خفت ز او نیست

سپرده این صفات بر مردمانی
به مالکهای قصر کوهپیکر
به اهل زهد و تقوای ریائی
ولی خود کودک معصوم باشد
به ابراز نیاز کبودکانه
دهان خویش بر رویت گذارد
توقع میکند خیزی ز جاییت
پس از چندی همین طفل گل اندام
رود مکتب کتاب آماده سازد
چنین است حال و احوال زمانه
ولی بشنو کنون رنگ دگر را
تصور کن تو طفل بی پدر را
که بهر لقمه ای نان گدائی
دو و دشنام نثارش مینمایند
چرا این بیوه مرد مسلمان
چرا در پاش بوت بیصدا نیست
چرا از خانه می آید به بازار
چرا قانون عفت را به پا زد
زنان باید که در خانه نشینند
اگر زن حکمت و حرفت بیاموخت
ولیکن مادر طفل گرسنه
بدست آرد همانا لقمه ای چند
گذارد نزد طفل ابتر خویش
در آن حال طفل او کو منتظر بود
لب خشکیده و رخساره زرد
جهان غم ز چشمانش عیان است
چو آن طفل یتیم رنجدیده
گذارد در دهن در فکرها حلوا
مرکب از خمیر خشک سوخته
بجای شیر و نعمتهای الوان

که جویند برتری بر دیگرانی
به مشتاقان انبار پر از زر
ردادوش و عمامه پوش واهی
نه ظالم بلکه بس مظلوم باشد
بگیرد دامن را صادقانه
دو دست خود به گیسویت گذارد
بری او را به روی شانه هایت
به مکتب می رود از صبح تا شام
کند مشق و حساب آماده سازد
به شکل عادی در هر آشیانه
حدیث جاهلان بی خبر را
نماد مادر چادر بسر را
کشد جور و ستم از بینوائی
دهندش فحش و خوارش مینمایند
بدون محرمش گزیده پویان
چرا در دیده اش شرم و حیا نیست
چرا با مردمان دارد سر و کار
چرا آتش بفرمان ملا زد
نه با نامحرمان در کوچه بینند
یقیناً خرمن اسلامیت سوخت
نگردد از تلاش خویش خسته
نه در فکر جزا باشد نه از بند
زاشک گلگون نماید چادر خویش
ز آرزوی غذا یک دم نیاسود
نگاهش سرد و سیمایش پر از درد
تن افسرده اش بس ناتوان است
پس از ایام چند این لقمه دیده
ولی لقمه نباشد نمان اصلا
زغالی چند در بینش نهفته
خورد آن بی زبان نانی بدین سان

گرفتنش در گلو کرد سرفه ای چند به آن بی جانی خود ناله ای چند
بود این قصه ما را انتباهی
شود آیا کـــه باز یابیم راهی

(المان - ۲۵ جنوری ۲۰۱۲)